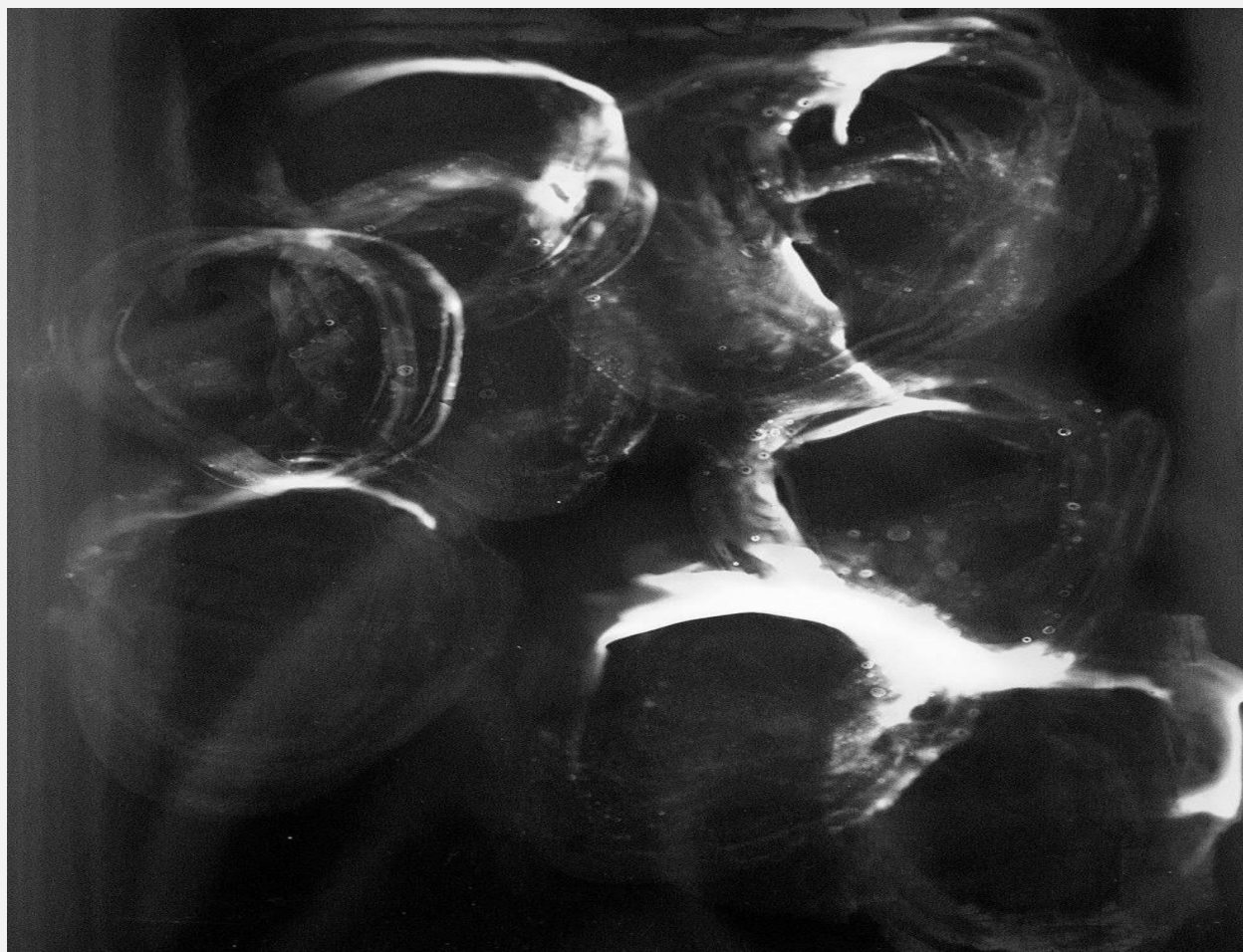


هشت توصیه برای بقا در بحران/انقلاب

امید مهرگان

تقدیم به دوستی قدیمی، کیوان مهتدی



«از طرح‌های اتاق تاریک فریده سخایی فر ۲۰۲۱»

یک. چیزها را به نام‌شان بخوان

نام پدیده‌ها مستقل از ما داده شده‌اند و تاریخ و حیات خودشان را پیدا کرده‌اند. رخدادها معمولاً به دست فاتحان‌شان نام گذاری می‌شوند و به یاد می‌مانند. نبردهای بی‌فرجام مانده نام‌های دو گانه و چند گانه بر وقایع تحمیل می‌کنند. اگر

به پدیده یا رخدادی بسته به موضع سیاسی نام دیگری می‌دهند باید بر آن سیاست و پیامدهای آن آگاه بود. نامیدن و نام گذاری زمانی دچار بحران می‌شود که نشود نام رخدادها را به‌طور همگانی دانست. نام نشان می‌دهد چه ایده‌ای یا چه درکی از نظم، از پدیدارشدن چیزها، از تماس مولد اراده‌ها، از معنای تغییر شرایط برای نام‌گذارنده اهمیت دارد. عدالت در نام‌گذاری به این برمی‌گردد که بفهمیم خود پدیده یا رخداد چیست. این که از کجا و چگونه، خود پریشی برآمده از ابهامات بحران است. نامیدن چیزی به اجبار، یا زورکردن یک نام برای رخداد بر بازیگران و ناظران و بازماندگانش فقط با فراموشی است که شاید روزی موفق شود به نام آنچه زمانی رخ داده بود بدل شود. افراد با این نام اجباری به مبارزه ادامه خواهند داد. این که نام آن مبارزه چه خواهد بود بسته به شیوهی تداوم بحران دارد، به یادآوری بحران. در دوره‌ای به‌سرمی‌بریم که دادن یک نام به این رخدادهای عمیقاً دگرگون‌کننده از توان بازیگران و ناظران و حتی قربانیان بیرون است.

دو. از نسبت وسیله و هدف پرس

هدف‌هایی وضوح پیدا می‌کنند. درخشش خیره‌کننده‌ی اهداف پای انواع وسایل را به میان می‌آورد. آنچه بحرانی می‌شود، یعنی مجبور می‌شویم مدام بین دو چیز یا چیزها انتخاب کنیم، تا حدی که به خود انتخاب کردن شک کنیم، رابطه‌ی خود وسیله و هدف است. معادله‌ی هدف و وسیله از هر دو سو برقرار می‌شود. «فقط وسایل عادلانه اند که به اهداف موجه می‌رسند» و «فقط عادلانه‌بودن اهداف است که وسایل را موجه می‌کند». هر دو معادله امروز به بن‌بست‌هایی رسیده است. هر دو معادله امروز سوژه‌هایی مطمئن به خود ساخته است. از هر طرف شروع کنیم، مسیر میان وسیله و هدف به یکدیگر نمی‌رسد. وقتی وسایل محدود اند، هدف عادلانه با اطمینان بیشتری به وسایل موجود می‌چسبد، با حوصله‌ی کمتری پیامدهای کاربرد این وسایل را می‌سنجد. سنجه‌ی اصلی خود هدف عادلانه است. اما اجتماعی‌بودن وسایل، یعنی درگیربودن آدمیان در روند به‌کار بستن یک وسیله، پرسش از عادلانه‌بودن کاربردشان را به مسأله‌ی روز بدل می‌کند و سواس گونه از منطق محاسبه‌ها در این معادله، در هر معادله‌ای از این دست، می‌پرسد. عدالت همچون خورشیدی در دوردست قرار است بر طرح و ساختار وسایل نورافکند. هرچه این استعاره را جدی‌تر بگیریم، نگاه کردن به خود عدالت، این که این داد چه دادی است، سخت‌تر می‌شود، چشم را می‌زند و پوست را می‌سوزاند. خیره‌کنندگی عدالت می‌تواند بصیرت به وسایل را کور کند. پرسیدن از رابطه‌ی وسیله و هدف در هر موقعیتی همزمان پرسیدن از خود هدف است، از خود عدالت.

سه. بین واقعیت و امکان فرق بگذار

ممکن چیزی است که می‌تواند باشد. از نظر گاه‌هایی که ما اتخاذ می‌کنیم، همیشه این امکان هست که چیزی نباشد، چیزی نشود. به واقعیت پیوستن یک فکر، هدف، نقشه، حدس، پیشگویی، خواهش یعنی غلبه بر موانعی که در برابر واقعیت یافتن مقاومت می‌کنند. فرد نسبت به این واقعیت حقی طلب می‌کند و می‌گوید «باید»، خطاب به دیگران. اما موانع همیشه انسان‌های دیگر نیستند. اغلب شرایطی اند که بر کنش انسان‌ها حد می‌زنند. آمیزه‌ی پیچیده‌ی اراده و ساختار، سوار بر شرایط بنیادین زندگی روی زمین گرم‌شده، تحقق تام یا حتی نیم‌بند هر نیت و غایتی را به شکلی که در سر فرد یا افراد بوده به رخدادی بسیار نادر، اگر نه ناممکن، بدل می‌کند. زور کردن نیت، اصرار بر تحقق «باید» به شکلی که تخیل شده، سرهم شده، داده شده، نوشته شده، یا اخلاقاً حکم شده شاید تنها تعریفی از شر باشد که امروز به کار ما می‌آید. این شر با شور واقعیت بخشیدن به خیر کمیاب بی‌ارتباط نیست. در برابر این کمیابی، از بین بردن خود تنها کنشی به نظر می‌رسد که تماماً هدف خود را واقعیت می‌بخشد: مرگ. از آنجا که در خودکشی، هدف همیشه صرفاً مردن نیست بلکه می‌خواهد تأثیری بر دیگران بگذارد، پیامی برساند، یا بر چیزی شهادت دهد، از نو به قلمرو پرمناخ شرایط و امکان‌ها بازمی‌گردد و ممکن است واقعیت پیدا نکند. اندوه عمیق نهفته در مردن بر سر تحقق آرمان در دل خود حاوی چیزی از این سرنوشت تراژیک است که حتی با مرگ هم آرمان فقط ممکن است، اما ضروری نیست، که به واقعیت پیوندد. در زمانه‌ای که درک خود واقعیت مشترک دچار بحران شده، شعار جوانان قدیم را که «رنالیست باش، محال را طلب کن» باید این‌طور خواند: «محال‌گرا باش، واقعیت را طلب کن.» پارچه‌ی تمیز واقعیت را تاروپود درهم‌پیچیده‌ی امکان و ضرورت بافته است.

چهار. تاریخ را دقیق به تخیل درآور

اگر میان نسل‌های پیشین و نسل حاضر وعده‌ملاقاتی سرّی در کار باشد، اگر پروژه‌های سعادت آنها در نقاطی فروماند و به بن‌بست رسید تا بلکه به دست ما به سرانجام برسد، رمز به‌جا آوردن آن وعده‌ی ملاقات و کشف دلیل آن فروماندگی در آن است که بینیم گذشتگان، یا مای گذشته، دقیقاً گرفتار چه محمصه‌هایی بودند. آدمیان و مبارزان و بازیگران وضعیت‌های گذشته‌ی دور و متأخر ارواحی نیستند که بر فراز شرایط شناور بوده باشند و، از دید ما می‌توانسته اند این یا آن کار را در عوض این یا آن اشتباهی که به آنها نسبت داده ایم انجام داده باشند ولی انجام ندادند. انتخاب‌های وضعیت‌های گذشته از دید امروز آسان به نظر می‌رسد. اما همان شکل دشواری و تنگنایی بر هر موقعیت به‌سختی سپری شده حکمفرما بوده است که شکست‌ها و بن‌بست‌های موقتی یا درازمدت امروز را رقم می‌زند.

به یاد آوردن تاریخ یعنی تخیلِ موشکافانه‌ی بن‌بست‌ها و باریکه‌راه‌هایی که، درون ستیزهای واقعی، بی هیچ تضمین و هشداری باز و بسته شدند. پیوند میان نیاکان در بند و نوادگان از بند رسته شاید تنها به دست کسانی در حال حاضر برقرار بماند، حفظ شود، که می‌دانند وضعیت هر سه نسل تقریباً، تقریباً، از یک جنس است. فراموشی این نکته سبب می‌شود ساده‌دلی انقلابی زندگان به تکرار شکست رفتگان بی کفن و دفن بدل شود. دل‌بستگی به این تکرار راه همدلی با آنها و درک فقدان‌شان را می‌بندد.

پنج. سوگواری را سازماندهی کن

بحران در سوگواری رابطه‌ی زندگان و مردگان را که تعدادشان بی‌نهایت بیشتر از نسل حاضر است، مبهم می‌کند. این اندرز مختص دوران‌های بحران که «بگذار مردگان مردگان خود را دفن کنند» برای ما معنای خود را از دست داده است. در شرایطی که آخرین وداع با رفتگان مان مستلزم غلبه بر مقاومت بی‌حد و حصر حاکمانه شده، در شرایطی که برای زاری کردن ظاهراً زمانی نیست و اشک ریختن بر مزارها خود به نبردی بر سر مرگ و زندگی بدل شده، سوگواری، که بدون آن نمی‌توان نفس و سوژه و آینده‌ای ساخت، نیازمند سازماندهی است. آن لحظات بی‌تابی که فقدان را به چشم می‌بینیم و جای خالی عزیزمان را با وسواس، با شکیبایی و شتاب، آمیخته به تردید و وعده به خود، تجربه می‌کنیم ولی به جایی نمی‌رسیم و دوباره به نبودن او خیره می‌شویم، هیچ ترجمه‌ی مستقیمی به سیاست ندارد. فقط کافی‌ست، ضروری است، دیگران هر از گاهی کنارمان باشند، نگذارند به خودمان آسیبی برسایم، نگذارند دیگران جلوی زاری‌مان را بگیرند. در سیاست سازماندهی سوگواری، نیروهایی به میان می‌آیند تا فضایی امن برای وداع با مردگان بسازند، موقتی، گذرا، با وعده‌ی آرام کردن آرامستان‌ها. آرمان این سیاست این است: هر کس حق دارد بتواند از هر جایی که هست راه خود را در پیش بگیرد و به مزار عزیز از دست‌رفته‌ی خود برسد، و هر قدر خواست کنار گور او بنشیند. تا رفته را رفته ببیند.

شش. میل گذشته‌ات را به یاد آور

نگریستن به تاریخ جمعی و گذشته‌ی شخصی پیچیده در آن به عنوان دوران فریب‌خوردگی از یادمان می‌برد که در دل همان دوران هم میل و اراده‌ای داشته بودیم که حالا از یاد برده ایم. گذشته‌ی متأخر را اغلب فاجعه‌ای می‌بینیم که جایی برای زندگی و فکر نگذاشته بود. این پرسش که روزگاری چه می‌خواستیم و چرا محقق نشد تنها با رجوع به موانع و شرایط پاسخ نمی‌گیرد. این پاسخ را هم دارد که شاید آن موانع و شرایط را هم می‌خواستیم و حالا دیگر

یادمان نمی‌آید. شاید آن میلی که می‌دانیم محقق نشد چون فریب خورد جز در آن شرایط و موانع نمی‌توانست سربر آورد. خاطره‌ی امروز از اراده‌ی دیروز به این شکل هم فریب می‌دهد که می‌گوید اراده از همه چیز جدا بود، و حالا این جدایی را حق خود می‌داند. آن را خود حق می‌گیرد. حقیقتی در این نکته هست، اما گواهی دادن بر آن در گرو مواجهه با این واقعیت است که شاید ساده‌دلی لحظه‌ی اراده کردن و دست زدن به کنش ایجاب می‌کرد که از فریب خوردن نترسیم، زیرا می‌خواستیم فریب فریب‌دهنده را به خود او بازگردانیم. فریب خوردگی در خود توانی دارد، نوعی آمادگی برای جذب و پذیرش گفتار و میل دیگری در نبردی مولد با میل خود. اگر فریب گذشته‌ی سپری شده به معنای ضعیف‌نگه داشتن سوژه‌ی فریب‌خورده به دست دیگران، و فقط دیگران، بود، چه تضمینی هست که امروز سوژه از نو فریب نخورد، آن‌هم درست در لحظه‌ی کشف گذشته به مثابه دوران حيله و خدعه؟ بدون به یاد آوردن دقیق میل گذشته‌مان در وضعیت‌های پرمانع و پرحرف، بدون لحاظ کردن نقش خودآیین خودمان در سازوکار فریب خوردگی، معیار دیگری برای تمیز دادن بیداری و خواب امروز نداریم. ابهام خواب/رؤیا در فارسی گویای نیرنگ نهفته در خود خواهش‌رهایی است. تعبیر این خواب بدون خواندن و تفسیر درهم‌فرورفتگی تصاویر رؤیاهای گذشته ممکن نیست.

هفت. تکه‌هایی از سنت را انتقال بده

در لحظه‌ی فروپاشی سنت‌ها، جایی که اراده‌های کثیری به سرنگون ساختن ساختارها، تقسیم‌بندی‌ها، تجدید نظر در دوران‌ها و نام‌ها، و تغییر شرایط ممکن شدن خود زندگی در لحظه‌ی خطر مرگ پیوسته اند، از خود می‌پرسیم چه چیزی را باید نجات داد و با خود به آینده برد. در این انفجار داده‌ها و پدیده‌ها، چه توانی از گذشته‌ی متأخر و دور، از خاطره‌ی میل گذشته در خطر حال حاضر، یا از خطر گذشته در میل حال حاضر، می‌توان نجات داد؟ دین و پیامبر و خدا سرنگون می‌شوند یا به پستوها می‌خزند یا در قالب اجراهای خشونت‌بار اجتماعی پراکنده می‌کوشند مدام بازگردند. زبان‌ها، رسم‌ها، حتی ژست‌های به مدت‌دراز سرکوب شده با ترس و احتیاط سربرمی‌دارند اما به خاطر تاریخ سرکوب، به اجرایی سرشار از هیستری خود، یعنی نمایش جسمانی پرتناقض امری روانی، نزدیک می‌شوند. هر تأکیدی تأکید زیاده از حد خواهد بود. هر جبرانی جبران مازاد خواهد شد. خیل عظیم سرکوب شده‌ها زمانی برای اجرای طبیعی آنها در زمین خود زندگی و خواسته‌های آن باقی نخواهد گذاشت. آنچه ساخته شدنش با زمان دراز و ورای نیت‌ها و خواسته‌های بی‌واسطه‌ی سوژه‌هایش شکل گرفته، خود را در قالب غلبه بر زمان، در قالب شتاب، نشان خواهد داد. سنت به همدست عامدانه یا همراه بی‌اراده یا ناظر بی‌توان یک تاریخ ستم بدل شده است. بی‌اعتمادی دامن این یا آن رسم، این یا آن گفتار و نوشته، این یا آن تکیه کلام، این یا آن طرح و نوا و لحن را خواهد گرفت. بحران

سنجش سنت در لحظه‌ی دست‌یازیدن به کنش انقلابی برای کندن از گذشته‌ی ستمگر بیش از همه به جان محتواهای خاص سنت می‌افتد و با تیغ «حق» و حقوق می‌خواهد فانی و باقی را خشونت‌بار از هم جدا کند. آنچه می‌ماند نجات خود انتقال‌پذیری، خود هم‌رسانش‌پذیری آنچه بوده، در ورای دلالت‌های مشخص سنت‌هاست. فرادادن چیزی از گذشته به آینده: امکان این انتقال را باید انتقال داد اگر یک گذار را سرنوشت حال می‌دانیم.

هشت. اکنون را دیرزمانی سپری شده ببین

زیادی غورکردن در آینده کار معصیت‌آمیزی است. این یک عرصه را خدا یا خدایان، یا روح زمین، برای اراده‌ی خود نگه داشته‌اند، ورای همه‌ی محاسبه‌های آدمیان. در عوض، انقلاب قول می‌دهد که تجربه‌ی خود زمان را طوری عوض کند که خط‌سیرها و پیش و پس‌ها دوباره معنا شوند. قشر خاکستری اعتماد کامل به این قول ندارد. قول را می‌شنود، می‌داند قول‌دادن یعنی چه، چطور برای دیگری، تنها با کلمات بر تحقق رابطه‌ای میان کنش و واقعیت گواهی می‌دهیم. شرایط قول‌دادن را به یاد می‌آورد. می‌تواند تشخیص دهد در چه قولی جدیت و امکان تحقق هست و در چه قولی نیست. حتی قول‌های صادقانه ممکن است مثل قول یک معتاد باشد که هرچند می‌داند باید ترک کند و وعده می‌دهد ترک کند، اما زیر فشار درک‌ناپذیر بدن و خواهش بی‌رحمانه‌ی تن و روان دوباره مصرف می‌کند. قول دیگری هم اگر بدهد باز ممکن است آن را بشکند. توان جدی گرفتن قول سوم و چهارم و دهم یعنی اعتماد به چیزی در خود کنش قول‌دادن که بدون آن هیچ عرصه‌ای برای سیاست و فهم‌پذیری ساختن سیاست در کار نخواهد بود. تنها زمانی رابطه‌ی ما با خود قول برقرار می‌ماند که زمان حال، وضعیت معاصر، را گرفتار در چنبره‌ی طاقت‌فرسای آن بستری ببینیم که شاید گذشت زمان نام دارد. نگرستن به حال از منظر آینده می‌تواند حال را پیش‌تاریخ پر مشقت یک آینده‌ی خوشبخت ببیند یا گذشته‌ی پر خطای یک آینده‌ی شوربخت. اما گذشتگی حال حاضر در حکم نظرگاهی سرگیجه‌آور است که شاید به ما امکان دهد بر اکنون شفقت بورزیم و با گذشت از آن یاد کنیم. این گذشت می‌تواند نوری بر اکنون بتابد از منظر پیامدهای همه‌ی میل و کنشی که با حرارت به خرج می‌دهیم اما شکل گرفتن و ریخته‌شدن پیامدها را به سرمای آینده‌ی دور می‌سپاریم، به فردای پیروزی. گذر از حرارت داغ حال به برودت گزنده‌ای که خواهد آمد، پیامدها را چنان سفت و منجمد می‌کند که چیزی جز فروبستگی‌های هولناک جدید برای آینده به ارث گذاشته نخواهد بود. برای ذوب کردن صخره‌های فروبستگی — استعاره‌ای که امروز در عصر تغییرات اقلیمی طنینی مخوف دارد — باید از همین حالا به باستان‌شناس یا تبارشناس این اکتونی بدل شویم که به زودی آن را به یاد خواهیم آورد یا نخواهیم آورد. هیچ شکوه و شکایتی در دهه‌های بعد برای یادآوری آن میلی که داشته بوده ایم تسلایمان نخواهد داد.